

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برگزیده کتاب

امام گردان

(روایت امامت یک طلبه بر گردان ۳۰۰ نفره)

نویسندگان:

رحیم مخدومی

برگزیده نویسی:

اسماعیل داستانی بنیسی

بسم الله الرحمن الرحيم

این متن، برگزیده کتاب «امام گردان: روایت امامت یک طلبه بر گردان ۳۰۰ نفره» (رحیم مخدومی، چاپ دوم، انتشارات رسول آفتاب، تابستان ۱۳۹۵) است.

بنده این کتاب رقعی ۱۲۸ صفحه‌ای را در روز یکشنبه، ۱۳۹۸/۲/۸، خریدم و در روزهای سه‌شنبه و چهارشنبه، ۲۴ و ۲۵/۲/۱۳۹۸، خواندم و در همان روز چهارشنبه، برگزیده‌اش را نوشتم. برگزیده‌نویسی و انتشار این اثر را به روح مطهر حضرت امام حسین - سلام الله تعالی علیه. - و روح شهید حاج آقا محمدعلی ملک هدیه می‌کنم.

۱. وقتی مجروح می‌شد، خوشحال بود. می‌گفت: «من برای خدا درد می‌کشم.»^۱

۲. وقتی رفت قم، شب‌ها تا ساعت دو نیمه شب مطالعه می‌کرد.

۳. قرآن زیاد تلاوت می‌کرد.

۴. می‌گفت: «از صدای قرآن لذت می‌برم.»

۵. از نماز لذت می‌برد.

می‌گفت: «انسان عابد و عاشق، کسی است که شب در مقابل خدا

بایستد و بگوید: "ای همه نازا! پاسخ بده به این همه نیاز." می‌گفت: «ما چگونه باید شکر این نعمت را به جا بیاوریم که خداوند به ما اجازه داده نماز بخوانیم؟»^۱

۶. اهل منطق بود. منطقی صحبت می‌کرد. این طور نبود که خدائی نکرده توهین کند.

۷. اگر کسی غیبت می‌کرد، نماز نمی‌خواند و بی بندوبار بود، از او دوری نمی‌کرد، با او دوست می‌شد و هدایتش می‌کرد.^۲

۸. از محمد سؤال کردم: «آن امتحان را چطور دادی؟» گفت: «بسیار عالی.»

پرسیدم: «نمره مرا ندیدی؟» گفت: «شما پانزده و نیم شدی...»

گفتم: «خودت؟» گفت: «روی تابلو زده. برو ببین.»

هر کاری کردم، نگفت. با خودم گفتم حتماً نمره، کم گرفته؛ خجالت می‌کشد بگوید.

رفتم اسامی را نگاه کردم. دیدم نوشته: «ملک هفده و نیم.» خجالت کشیدم.^۳

۹. [حضرت آیت‌الله] آقای نجفی مرعشی، ساعت نه تدریس داشت.

۱. ص ۳۹.

۲. ص ۴۰.

۳. ص ۴۱ و ۴۲.

محمّد زودتر از ساعت کلاس می‌رفت و می‌نشست. می‌گفت: «دیدن صورت آقا عبادت است.»^۱

۱۰. چهره خندانی داشت. جز در مواقعی که به‌ترین دوستانش را از دست می‌داد، او را ناراحت نمی‌دیدم.^۲

۱۱. اگر با کسی کاری داشت و می‌خواست صدایش بزند، معمولاً اسمش را با لفظ «جان» یا «برادر جان» صدا می‌زد.

۱۲. تازه با من آشنا شده بود؛ ولی طوری برخورد کرد که انگار ماه‌ها است مرا می‌شناسد.

۱۳. اکثر نوجوانان گردان حمزه، با او دوست بودند و در اطرافش مثل پروانه می‌گشتند.^۳

۱۴. در برابر کسانی که پشت سرش حرف می‌زدند، با برخورد مناسب نشان می‌داد که اشتباه می‌کنند.

من ندیدم در مقابل مخالفانش اهانتی کند یا حرف بدی بزند.

۱۵. هر کس با او صحبت می‌کرد، حتی اگر از او کوچک‌تر بود، فقط سرش را پایین می‌انداخت و تا آخرین لحظه گوش می‌داد. وسط حرف کسی نمی‌پرید. حتی اگر بدترین صحبت را با او می‌کردی، منتظر می‌ماند

۱. ص ۴۲.

۲. ص ۴۴.

۳. ص ۴۵.

تا حرفت تمام شود.^۱

۱۶. هر کس دو بار با او برخورد می کرد، امکان نداشت شیفته اش نشود.

۱۷. هر وقت برای رفقاییش قضایایی پیش می آمد، می رفت پیش آن ها، مشکلشان را حل می کرد و به آن ها دلداری می داد.

۱۸. خیلی سخاوتمند و مهمان نواز بود. در پذیرایی از مهمان، سنگ تمام می گذاشت.

۱۹. همیشه عده ای دُروِبر شیخ محمّد بودند. اصولاً مردم دُروِبر کسی جمع می شوند که جاذبه داشته و مورد اعتماد باشد.^۲

۲۰. هیچ وقت بلند نمی خندید.^۳

۲۱. خیلی کتاب می خواند.^۴

۲۲. در آخرین روزها هر وقت خلوتی پیدا می کرد، یا قرآن می خواند یا یادداشت می نوشت.^۵

۱. ص ۵۰

۲. ص ۶۶

۳. ص ۷۴

۴. ص ۷۵

۵. ص ۱۰۱